

در فراق یار

۱۳۹۱/۴/۲۸

آن دل که خدا داد ، آن صاحب هستی
معشوق ازل مصون ساخت این بار امانت
بستاند ز انسان ، در آن میثاق الستی
تا تو ندهی هدیه محبوب به بیگانه پرستی
ما دل شدگانیم ، نداریم جز داغ فراقی
آرام نگیریم به جز با ذکر صاحب هستی
کوه را کجا طاقت دیدار حبیب است
از شدت دیدار ، بیافتد ز بالا به پستی
صد دریا از وجد جمالش نکند تاب
ورنه از جا بکند کوه ، از حیرت ومستی
طوران وبحوران طاقت این بار ندارند
تو این عهد بیستی ، دایم به غم استی
جمله عشاق در این دهر در فصل فراغ اند
تا در گذر نیست ، شوند وصل به هستی
تو که در گذر عمر در رقص وسماعی
قول "اوفوا" بنگر ، آن عهد که بستی
تا دلبر " اوفی" که شد طالب عاشق
عاشق تو شود ودایم از غم ایام پرستی
دلداده درین دهر ، جز دل شده ای نیست
این شبهه دل است که جاهل گیرد ز دستی
تنها به توکل توان شد ، شامل رحمت
وین طهورا ندهند ، به هر باده پرستی
" محمود" گر خواهی رسی به محبوب یگانه
برون آی از آن وادی حسرت که هستی